

تکمله ای بر بحث جلسه گذشته :

ما در جلسه قبل احتمال نسخ در آیه ۴۲ مانده را رد کردیم . برای تکمیل آن بحث میخواهیم مویدی از روایات برای عدم فسخ بیآوریم. روایتی است در تهذیب ج ۶ ص ۳۰۰ ح ۴۶ : **سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنْ سُوَيْدِ بْنِ سَعِيدِ الْأَقْلَاءِ عَنْ أُبَيِّ بْنِ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ الْأَحَاكِمَ إِذَا أَتَاهُ أَهْلُ التَّوْرَةِ وَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ يَتَحَاكَمُونَ إِلَيْهِ كَانَ ذَلِكَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ حَكَمَ بَيْنَهُمْ وَ إِنْ شَاءَ تَرَكَهُمْ».** (طوسی) این روایت مضمون همان آیه است که می گوید حاکم شرع وقتی اهل انجیل و توراۀ پیش او آمدند مخیر است بین اینکه یا بین آنها حکم کند و یا در قضیه وارد نشود. چون ائمه در روایات حکم واقعی را می گویند پس مفاد مذکور حتی در زمان امام باقر علیه السلام حکم واقعی است و این معنایش این است که آیه مذکور نسخ نشده است. نتیجه بحث این شد که آیه مورد بحث (فاحکم بینهم) منسوخ نیست و دلالت آن هم بر قاعده الزام تمام است.

آیه سوم:

یکی دیگر از آیاتی که به آن بر قاعده الزام استدلال شده است آیه ۴۷ مانده است : **وَ لِيَحْكُمَ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ ۗ وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ**

تقریب استدلال این است که اهل انجیل امر شده اند به حکم کردن بر طبق آنچه خدا در انجیل نازل کرده است. و روشن است که انجیل هم بحسب متفاهم عرفی از این آیه خصوصیتی ندارد و مقصود اینست که اهل هر کتاب آسمانی بر طبق کتاب آسمانی خود حکم کنند. و از طرف دیگر، حکم مذکور منحصر به زمان نزول این آیه یعنی عصر پیامبر صلی الله علیه و اله وسلم نیست بلکه آیه از نظر زمانی مطلق است یعنی همیشه وظیفه مسیحیان اینست که در محاکم خود بر طبق کتاب انجیل حکم کنند.

نتیجه این که خدا اهل کتاب را موظف فرموده است که به آن چه در کتاب آنان آمده است (انجیل، توراۀ...) حکم کنند و ان احکام ولو مخالف قرآن باشد در حق آن ها نافذ است، و لازمه عرفی این کلام اینست که دیگران حکمی که اهل کتاب در بین خود بر طبق کتابشان میکنند را بپذیرند و آثارش را مترتب سازند. و روشن است که این مطلب همان مفاد قاعده الزام است.

نقد استدلال : ما در مقام بررسی تمامیت و عدم تمامیت این استدلال ابتدا باید این را بررسی کنیم که آیا آیه مذکور نسخ شده است یا نه؟ در تفسیر قرطبی گفته است منظور از اهل انجیل، مسیحیان قبل از اسلام است و الان این حکم نسخ شده است، آیه ای که پیامبر را به حکم کردن بین مردم بر طبق قرآن امر میکند ناسخ این آیه است که به اهل انجیل دستور به حکم کردن بر طبق انجیل را میدهد.

در پاسخ به این سوال می گوئیم وجهی برای ادعای نسخ نیست چون مفاد این آیه با مفاد با آیات دیگر منافاتی ندارد تا ادعای نسخ مطرح بشود. بیان عدم منافات این است که برخی آیات به پیامبر (ص) دستور میدهد که بین مردم به کتاب خدا (قرآن) حکم کن. این آیه هم می گوید که اهل انجیل بر کتاب خود حکم کنند. اصلاً منافاتی نیست، چون حکم کننده در دو مقام فرد واحدی نیست.

اشکال دیگر این که آیه یک قرائت دیگر هم دارد. چون اولاً بعض از قراء سبعة کلمه (لیحکم) را به نصب قرائت کرده است که صیغه مضارع معلوم است و ثانیاً حتی بنابر قراءۀ و لیحکم (به سکون) باز ممکن است حکایت حال گذشته باشد (حکایت حال ماضی) که در ان اتفاق انجام شده در زمان گذشته را به با تعبیرات زمان مضارع تعریف می کنیم. با توجه به آیات قبل، اگر کلمه (لیحکم) منصوب باشد این جور معنی می شود: به دنبال حضرت موسی و پیامبران، عیسی را آورده ایم و انجیل را به او دادیم تا حکم کنند اهل انجیل به ما انزل الله فيه . در این صورت آیه در مقام بیان اطلاق از حیث زمان نیست و دلالت به همیشگی بودن ندارد. چون در مقام بیان مقدار زمان حکم نیست اطلاق نمی شود گرفت. معنای آیه اینست که حضرت عیسی را با انجیل فرستادیم تا اهل انجیل به آنچه که در کتاب انجیل است حکم کنند ولی از آیه مشخص نمی شود که این حکم کردن تا قیامت است یا تا آمدن زمان پیامبر بعدی اما این احتمال مشکلی بر سر استدلال به آیه ایجاد نمی کند زیرا آنچه از ظواهر قرآن برای ما حجت است همین قرائت معمول و رایج

قرآن است ، چون قَلّ چیزی که از روایات معصومین استفاده می شود که ظاهر قرآن به همین قرائت رائجش قابل استدلال است پس قرائت منصوب را کنار می زنیم . اما احتمال اینکه مراد صیغه امر باشد ولی حکایت حال و وضع گذشته باشد معنایش این میشود که آیه میفرماید انجیل را به او دادیم و در همان زمان گذشته دستور دادیم که باید حکم کنند و این حکم درباره حکایت گذشته است با این بیان هم استدلال مستدل زائل می شود، چون باز هم از آیه روشن نمیشود که حکم کردن مذکور تا چه زمانی ادامه دارد .

پاسخ: حکایت حال ماضی ، معنایش این است قبل از کلمه (و لیحکم) کلمه (قال) در تقدیر باشد در حالی که این تقدیر هیچ قرینه ندارد ، و ظاهر این واو استیناف است و امر به حکم کردن برطبق انجیل حکایت حال گذشته نیست .

بعضی در دلالت آیه اشکال دیگری کرده اند و گفته اند که کتاب انجیل با تورات فرق می کند کتاب انجیل مشتمل بر احکام نیست بلکه مشتمل بر مسائل اعتقادی و احکامی است . و مسیحیان بر اساس توراۀ عمل می کردند، پس مقصود از حکم در این آیه احکام فرعی نیست تا مربوط به قاعده الزام باشد، بلکه مراد اصول عقاید است .

پاسخ این اشکال این است که اختصاص دادن حکم به احکام عقیدتی خلاف ظاهر آیه است چرا که حکم بما انزل الله شامل اصول و فروع می شود و یافت نشدن احکام فرعی در انجیل فعلی که انجیل نازل شده از خداوند بر حضرت عیسی نیست بلکه یاداشتهای حواریون حضرت عیسی است باعث رفع ید از اطلاق آیه شریفه نیست .

شاهد بر اشتمال انجیل بر احکام فرعی آیه ۵۰ سوره آل عمران است که در آن آیه خداوند از قول حضرت عیسی تصریح می کند من مصدق توراۀ هستم ولی بعض محرمات سابق را بر شما حلال کردم . شریعت موسی بر شما هم هست فقط بعض محرمات را برداشتم . انجیل تصدیق کننده تورات است یعنی احکام تورات بر شما نافذ است . ما در استصحاب شرایع سابقه هم همین را گفتیم که اگر در تورات یا انجیل حکمی بود که در قرآن برخلاف آن نبود آن حکم در مورد ما هم نافذ است .

نکته: ما عرض می کنیم این انجیل که الان هست امروزی ها ادعا ندارند که همان انجیل از طرف خدا باشد .

ولی از نظر قرآن انجیل واقعی را خدا نازل کرده است و اما اینکه نسبت به آن چه اتفاقی افتاده ما اطلاعی نداریم .

اما یک اشکال است که این که ما می توانیم آیا علی رغم دفع اشکال است ، دلالت بر قاعده الزام دارد یا نه؟

تا اینجا ما اشکالات متعدد بر دلالت آیه را مطرح و آنها را پاسخ گفتیم فقط یک اشکال هست که باید ببینیم قابل دفع هست یا خیر . غایت مستفاد از آیه کریمه این است در بین اهل انجیل حاکمان و قاضیان باید قوانین آنها را مراعات کنند و برطبق کتاب انجیل حکم بدهند مثلاً قوانین ارث انجیل را رعایت کنند و یا قوانین طلاق را مراعات کنند اما صحبت این است که آیا این مفاد، مدلول التزامی مبنی بر اینکه دیگران باید ترتیب آثار بدهند دارد یا ندارد؟

اگر این مدلول التزامی بحسب فهم عرف ثابت باشد که وقتی به اهل انجیل می گوید به کتاب انجیل عمل کنید به دلالت التزامی عرفی دلالت میکند بر اینکه سایرین باید همان طور با آن ها عمل کنند، دلالت آیه بر قاعده الزام تمام است . در این رابطه به نظر ما میرسد که این مدلول التزامی بحسب متفاهم عرفی محقق است پس می توان به این آیه نیز مثل آیه قبل بر قاعده الزام استدلال کرد .

اما نکته قابل توجه اینکه قاعده الزامی که از این دو آیه استفاده میشود تنها در محدوده ترتیب اثر بر حکم قاضیان است نه بطور کلی ، یعنی مفاد این دو آیه نظیر روایت صحیحۀ محمد بن مسلم است که فرمود سئلته عن الاحکام قال يجوز علی اهل کل ذی دین بما يستحلون . و ما قبلها در مفاد این روایت صحیحۀ مفصلاً بحث کردیم .